

هو

۱۲۱

مراتب العارفين

شيخ محمود شبستري

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذى نور قلوب الصادقين بهداية العرفان و الايقان و ابصر عيون السالكين بمدارح القلوب و البرهان و صلى الله على النبى محمد و آله الداعين الى المغفرة و الرضوان.

شكر و سپاس مر آن رثوف رحيمى را كه موجودات را از ظلمت خانه نابود به صحراى وجود آورد و سوختگان آتش فراق را به زلال وصال كرم بناوخت و سرگشتگان محبوس سجن عناصر اربعه را به شراب فيض و تجلى از نار مطلعۀ بر قلوب ايمن گردانيد.

اما بعد بدان اى عزيزكه كمال محبت ازلى كه «يحبهم» عبارت از آنست با اين ضعيفان بيچاره بود كه «انّا عرضنا الامانة على السموات و الارض» اشاره بدان است، تا ايشان از ذوق اين خطاب در شوق «يحبون» آيند و خود را شناسند، چنانكه آن عارف مشتاق گفت كه كوشش با كوشش همخانه است و طالب كوشش بى كوشش بيگانه است و «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گواه است بى كوشش كار كوشش تباه است و اين خود منقول است از جميع انبياء و اولياء عليهم السلام كه اول چيزى كه واجب بر مكلف عاقل است شناخت حضرت عزت است و اين معرفت بر پنج قسم است: معرفت احكام است و معرفت افعال و معرفت اسماء و معرفت صفات و معرفت ذات.

اما معرفت احكام آنست كه «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين». و اين معرفت درست نشود الا به منع نفس و ترك هوى، و منع نفس و ترك هوى دست ندهد الا به ترك محبت دنيا از آن سبب كه «حب الدنيا رأس كل خطيئة». و هر چيزكه تعلق به جسم دارد و به طبيعت مستولى است آن دنيا است اگرچه لباس فقر داشته باشد و حب جاه بندى قوى است قال الله «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين».

و هيچ بندى سالك را قويتر از حب جاه و قبول خلق نيست و چون سالك از اين ورطه عبور كند ديده دل به نور عقل منور گردد، از آن سبب كه عقل در حجاب نفس است و نفس در بند هوى و چون حجاب مرتفع شود آنگاه در هر چه نظر كند در آن آيتى از آيات حق مشاهده نمايد. اميرالمؤمنين على عليه السلام فرمود كه «مانظرت فى شىء الا و رأيت الله فيه». و به زبان حال از جميع ذرات كائينات به گوش هوش آن رسد كه «انا لله و انا اليه راجعون».

آنگاه مقام عبوديت است و چون سالك به قدم عبوديت بر قانون طريقت ملازمت نمايد، اسماء را در افعال مشاهده فرمايد و حقيقت «سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق» بداند.

اى درويش تركيب قالب انساني خلاصه و زبده حقيقت عالم كبير است و درعالم صغير كه وجود انساني است به ازاء هر جزوى و حالى از عالم كبير رقى است. و چون سالك را طلب اين شناخت پيدا شود چهار حجاب از پيش ديده روح بر بايد داشت تا روح به ديده إلهى مشاهده وجود خود كند: محبت مال و محبت جاه و تقليد و معصيت. و عوض اين چهار مقام اختيار بايد كرد: توبه و تجرد و يقين و اخلاص. آنگاه تجلى الوهيت بر آينه احكامى و افعالى و اسمائى جلوه كند، عاشق از تاب سبحات جلال احديت من غير اشاره محو شود و از كثر موهوم خلاص يابد، شعر:

موجود حقيقى بجز از ذات خدا نيست
مائيم صفات و صفت از ذات جدانيست
هر جا كه تو انگشت نهى آيت حق است
زان نيست معين كه كجا هست و كجا نيست

و این مقام بس بلند است و این معلوم است که قدر آفتاب را آینه داند و آن کس که او در احکام مصطفوی، صلی الله علیه و آله سلم به تقوای با استقامت قیام ننماید اگر از این مقام دم زند مدعی و کذاب بود. از استقامت بر احکام رسول (ص) و تقوای با استقامت نوری از عالم غیب پیدا شود که حق از باطل جدا گردد.

و در شناخت حق چهار تکبیر بر خلق باید گفت و از حلال و حرام درگذشت و پای قناعت و رضا در دامن تسلیم کشید و هر چه جز دوست باشد از آن اعراض کرد و بر او اعتراض نکرد و از ذات به عقل و فکر سخن نگفت.

ای درویش هیچ عملی بکار نیاید الا جلاء دل و جلاء دل به تقوی و دوام ذکر و نفی خاطر است از هر نیک و بد که در خیال و فکر آید از آنکه نماینده اوست و بیننده دل. و دل دل نباشد تا شکستگی در وی پیدا نشود، قال النبی (ص): «کَلِمَتِي رَبِّي بِثَلَاثِ كَلِمَاتٍ: إِذَا أَحْبَبْتَ عَبْدًا اجْعَلْ فِيهِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ، اجْعَلْ قَلْبَهُ مَحْزُونًا وَنَفْسَهُ سَقِيمَةً وَ يَدِيهِ خَالِيَةً مِنْ حَطَامِ الدُّنْيَا؛ وَ إِذَا أَبْغَضْتَهُ اجْعَلْ فِيهِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ، اجْعَلْ قَلْبَهُ مَسْرُورًا وَ نَفْسَهُ صَحِيحَةً وَ يَدِيهِ مَمْلُوءَةً مِنْ حَطَامِ الدُّنْيَا».

ای عزیز هر چند تقوی بیشتر آینه دل روشن تر گردد و آثار تجلیات کبریا و عظمت بیشتر تابد بر دل، که «أنا عند منكسرة قلوبهم و مندرسة قبورهم». و نشان دل شکسته آن باشد که چهار چیز بر او خوار باشد: دنیا و خلق و نفس و شیطان و قبر مندرس گشته، قالب وجودی باشد که به سنت مصطفوی و محبت مرتضوی و ائمه هدی علیهم السلام قیام داشته باشد و هر که را از خود خبر است داند که مجاهده نفس فایده دهنده کار اوست، كما قال الله تعالى: «والَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا».

و اول راهی که بر مخلص سالک روشن گردد نیکی و بدی کار او باشد و نگاهداشت او از هر شری، چنانکه مصطفی (ص) خبر داد از این مقام که: «رَبَّنَا ارْنَا الْحَقَّ حَقًّا وَ ارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَ ارْنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ ارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ». و آنگاه مأمور گردد به امر بعینه، و این طلب را دوام ذکر و دوام نفی ماسوی الله باید کرد. و چون در ذکر کردن آید شرط است که هر چیزی که در خاطر آید به «لا إله» دفع کند و به «الا لله» اشارت حق نماید، یعنی هیچ چیز نمی خواهم الا حق و چون از دل بدین ذکر غشاوه برخیزد دل جام جهان نمای گردد، رباعی:

مقصود وجود جن و انس آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است

دل آینه جمال شاهنشاهی است این هر دو جهان غلام آن آینه است

آنگاه هر صفت که بر او غالب باشد، صورت حیوانی بدان صفت مشاهده نماید. چنانچه از حرص دنیا مور و موش بیند و از شهوت خوک ملاحظه سازد و بیند و از غضب سگ به خاطر آرد و از اکل، بهیمه و از سباع و بهایم چیزی مناسب آن بیند.

و چون سالک بیند که با او از اینها اثری در ظاهر و باطن باقی است از خود برحذر باشد که هنوز با خطر است و غشاوه دل باقی است؛ به ذکر و مجرد ظاهر و نفی خاطر ملازمت نماید تا به سر حد انسانیت برسد و از هر عملی نوری مشاهده کند و آن نور چون ضوئها و لوامع باشد چون برق جهنده، و نشان آن آن باشد که وجل دل پیدا شود و بعد از آن نور شیخ بیند بطیء الزوال و بدان و جل دل ساکن شود بعد از آن چراغ و شمع و قندیل و ستاره و شمس و قمر و انواع علویات بیند، اما اگر ماه نیمه بیند داند که دل او بدان مقدار روشن شده است.

بعد از آن در باطن صدا شنود که آن صدا نفسانی یا قلبی و یا ملکی و یا حقانی باشد؛ اما نفسانی تعلق به مناهی دارد و معلوم است، اما قلبی متعلق است به انواع تجرد از امتناع خلق؛ اما ملکی مشتمل است بر ارادت عبودیت؛ اما حقانی متعلق است به اسرار نامتناهی و علم لدنی که «وعلمناه من لدنا علما». رباعی:

ای کرده غمت غارت هوش و دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدّسان از او محرومند عشق تو فروگرفت به گوش دل ما

بعد از اینها کشف روحی بود از مشاهده هشت بهشت و هفت دوزخ و مشاهده ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام و شنودن آواز هانتف غیبی و شنودن کلام ربّانی بی واسطه و به واسطه؛ اما به واسطه چنانچه حضرت موسی را به واسطه شجره مبارکه بود که «اَنْیَ اَنَا اللّٰه رَبّ الْعَالَمِیْنَ»؛ و بی واسطه چنانچه «وَكَلَّمَ اللّٰهَ مُوسٰی تَکْلِیْمًا» بدان ناطق است.

اما چون اماره به ریاضت لوامه شود نور ممزوج با دود ببیند. چون ملهمه گردد نور سرخ مشاهده نماید بعد از آن زرد، پس از آن سفید و آن از پاکی دل باشد.

اما چون نور روح بر قلب تابد نوری پیدا شود چنانکه آفتاب در آینه تابد و نظر را طاقت نظاره او نبود. بعد از آن چون روح با صفای دل امتزاج یابد نور سبز ببیند. اما حضرت قدس خود را در عالم ارواح جلوه دهد مشاهده به ذوق شهود آمیز و اگر بی واسطه ارواح در شهود آید عاشق چنان فنا یابد که او را نه اسم ماند و نه رسم، اینجا فنای من لم یکن و بقای من لم یزل بود که «لاصباح عندالله و لامساء» رباعی:

اینجا که منم نه بامداد است و نه شام نه ترس نه امید نه جا و نه مقام
آنگاه تخلّفوا باخلاق الله یک نقطه بود چودایره گشت تمام

و باشد که به هزار و یک اسم تجلی کند بر عارف که اگر از آن یک تجلی بر عالم کند همه اشیاء به یک بار نیست شوند.

اما سالک باید که فاروق بود که تجلی روحی نیز بود اما تجلی روحی را نیز نشان آن بود که مستی تولد کند و بسیار سالک بود که فرق نتواند کرد و در آن حال به هستی مستی کند و کار او هیا شود. و نشان تجلی حقانی آن بود که عجز و فنا تولد کند و هرچه بیشتر شود بیشتر خواهد، شعر:

گر در نفسی هزار بارت بینم در آرزوی بار دگر خواهم بود
و حضرت مصطفی (ص) از برای چه فرمود که: «قل ربّ زدنی علما یا دلیل المتحیرین».

اما آن تجلی صوری که قسمتی از آن به یوسف داد که انبیازاده‌ها در پیش او به سجده افتادند، اگرچه الله تعالی از صورت منزّه است اما از برای اطمینان دل عارف چنان نماید.

و سالک باید که از محبوب استعانت نماید تا او را از او بستاند تا قابل تجلیات ذاتی شود، آنگاه از هر ذره وجود او آواز انا الحق و سبحانی برآید و باید که در این مقام انانیت او رفع و فانی شود که تونه اوئی ولیکن همه اوست، نظم:

معنی هو با تو بگویم که چیست دوست یکی و جز از او هیچ نیست

و چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از این تجلیات بی واسطه خبر داد و فرمود که: «اَنَا الْکَلِمَةُ الَّتِیْ بَهَا تَمَّتْ الْاُمُورُ وَ دَهَرَتْ الْاَدْهَورُ، اَنَا سَبَبُ السَّمَوَاتِ، اَنَا وَجْهُ اللّٰهِ الَّذِیْ تُوْجِهْتُمْ اِلَیْهِ، اَنَا جَنْبُ اللّٰهِ الَّذِیْ فَرَطْتُمْ فِیْهِ، اَنَا الْاَدْهَرُ... السَّمَوَاتُ وَ الْاَدْهَرُ، اَنَا سَبَبُ السَّمَوَاتِ، اَنَا مِنْ اللّٰهِ بِمَكَانٍ اِذَا كُنْتُ بِهِ فَاَنَا هُوَ». و آن تجلی جمال بود و چون تجلی جلالی آید هم از آن حضرت است علیه السلام: «الاهی تری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجات الخفیة تسمع».

ای عزیز از این بحر بی پایان هر دم موجی دیگر پیدا می شود اما از این دولت چهار طایفه بی خبرند: قُرّاء بدخو و مدعیان متصوفه و حکمای فلاسفه و زاهدان خودنمای، که اگر رمزی از این حرف شنوند او را طامات و تسویلات نام کنند و این مقامات را ندانند الا موحدان متقی با استغنا و متقی با استغنا آن باشد که اگر

آسمان زمین گردد و زمین آسمان، یک مو بر اعضای او مبدل نشود، شعر:

گر نماند از دیو و از مردم اثر
از سر یک قطره باران درگذر
هشت جنت نیز اینجا مرده است
هفت دوزخ همچو یخ افسرده است

نه آنکه به هر لقمه نانی شبهه ناک دست دراز کند و پیش اهل دنیا افشای راز نماید به غیر معلوم. اما در هر زمانی از این طایفه عارفان سرمست هست که خود را فدای درگاه لایزال کنند و از روی وجد و عشق گویند، مثنوی:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاتا فی حیات

شعر:

آن را که بار دادند دربارگاه وصلش
در هر زمان نیاید در هر مکان نگنجد

اما سبب تحریر این رمزها و اشارت بدین رازها آن بود که جمعی غولان دیوسیرت آدمی صورت پیدا شده اند که ضال و مُضَلِّد و به حرفی چند که از زبانها به گوش ایشان رسیده و به دل نفهمیده اند اهل ایمان را گمراه می کنند از بهر جاه و مال دنیا، شعر:

ناپخته ز سوز معرفت خامی چند
بدنام کننده نکونامی چند
بگرفته به طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند

و بعضی دیگر به ظن و قیاس عقلی راه می روند و نمی دانند که عقل را فروغی نیست الا در متابعت احکام نبی (ص)؛ آنقدر هست که بدو در عبودیت استوار شوند و از تراکم شکوک و تسانح توهمات و احتمالات خلاصی یابند و اگر شخصی بی متابعت شرع مطهر از مراتب کشف و عیان دم زند صاحب زندقه و الحاد و جامع فساد و افساد است. و در تجلیات عقل را مدخل نیست، آنجا جز حق نیست و اکثر فلسفیان حلولی و ملحد باشند و نفی معجزات انبیاء و کرامات اولیاء کنند و خود را عارف حقیقی دانند به هوی و هوس، قال الله تعالی: «وان تطع اکثر من فی الارض یضلّوک عن سبیل اللّٰه ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرسون». لعنت خدا و اولیای خدا بر آن فرعونى باد که بی تقوی دم از عشق حقیقی زند.

ای درویش بدان که اول ایمان است، بعد از آن عبادت مقرونة بدان بعد از آن زهادت متصله بدانها، بعد از آن معرفت حاصله از تحقق آن درجات ثابت، بعد از آنها همه ولایت که نتیجه مذکور است.

و ولایت را مراتب است، اعلاى آن نبوت است و میوه نبوت امامت است، و بعد از آن دو مرتبه هر چند که تشابه و تماثل و امتناع و تجرد و اخلاص بیشتر ورزد بدان دو مرتبه ثابت تر ولایت بلند پایه تر.

اما ایمان حقیقی آن بود که لا اله الا الله رادرست بگوید به شروطی که در اصول ایمان متمم این کلمه باشد و در این کلمه طیبیه چون لا را گوید باید که تجرد ظاهر داشته باشد تا نفی به لا از او درست تواند شد؛ و در اله باید که تفرید باطن رعایت نماید و تفرید باطن ترک مال و جاه و جمیع شواغل است؛ و چون الا بگوید باید که رسمهای خلق از خود دور کند، و چون الله گوید قطع نظر از صفات کند، و این اقصی درجات ایمان است.

بعد از ایمان عبادت [است] و عبادت اتباع اوامر و نواهی حق تعالی باشد که «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون». و هیچ عبودیت و رای آن نباشد که به عبودیت هستی نیفزاید و مستی نکند، مثنوی:

تو مکن یک ساعت اینها را رها
پس مکن طاعات خود را پر بها
تو به طاعت عمر خود می بر بسر
تا سلیمان بر تو اندازد نظر
گر تو محبوب سلیمان آمدی
هر چه گویم صد دو چندان آمدی

بعد از آن عبادت اقتضای زهدات کند و زهد حقیقی بی رغبتی بود از هر چیز که میل جسم و طبیعت بدان باشد و طاعت نه به امید بهشت و ترس از دوزخ کند.

و باید که اول قدم برکونین نهد و در دوم قدم خود را فراموش کند که «الآخرة حرام على اهل الدنيا و الدنيا حرام على اهل الآخرة و كلاهما حرامان على اهل الله».

آنگاه از این زهد معرفت پیدا شود و شرط معرفت آنست که سرور اولیاء علی مرتضی فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً». یعنی عارف آن بود که مشاهده اشیا به عین یقین کند و ایمان راعیان گرداند چنانچه حضرت رسول (ص) از حارثه پرسید که: «كيف أصبحت يا حارثة؟ قال أصبحت مؤمناً حقاً. قال (ص) ان لكل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک؟ قال عرضت نفسی عن الدنيا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری کأنی انظر اهل الجنة فی الجنة يتزاوون و اهل النار فی النار يتواقدون. قال قد اصبت فالزم بعده معبودک».

کس به این مقام نرسد الا به ترک لذت طبیعت و ترک قیل و قال و رضا دادن به قضا و دوام ذکر و مراقبه و مراعات تقوی و استغناء. آنگاه مراتب ولایت نمایان شود و ولی مطلق آن باشد که او را علم لدنی بی واسطه باشد عبدیت خاص و اسماء جامع یعنی اسماء صفات و ذات. اگرچه هر ولی حامل اسمی بود اما ولی کل مظهر اسم جامع است یعنی مظهر اسم الله است که همه اسماء در آن مندرجاست و این چنین ولی حاضر و غایب است. حاضر است پیش اهل حضور، غایب است از نظر اهل پندار و غرور.

ای عزیز اولیاء را جز اولیاء ندانند و عارف را جز زاهد نشناسد و زاهد را جز عابد و عابد را جز مؤمن در نیابد و اولیا را باید که هم ایمان و هم عبادت و هم زهدات و هم معرفت باشد.

ای عزیز کمالاتی که مجموع خلق را باشد باید که اولیاء را بود و اولیاء را جز خدا و اولیاء نشناسد که «اولیائی تحت قبایی لا يعرفهم غیری». و ایشان شوریده مقال و بی تکلف باشند بجهت اینکه ایشان آنچه از حق آید همان کنند این جماعت خضر صفاتند که آنچه کنند خلاف عادات و رسوم خلق کنند چنانچه حضرت رسول خدا (ص) فرمود: «رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسام علی الله لأتبه». فرمود که ایشان گردآلود و ژولیده موی می باشند، نگفت که اهل جاه و طامع دنیا.

ای عزیز اگر عمر خود را فدا کنی در طلب این مردان، نجات تو در آن باشد. این مردان را نتوان شناخت الا به صفای دل و شکستگی نفس، از آنکه خود را ننمایند مگر به امرحق که در رسد به آن کس که قابل محبت حق باشد:

من نه آن نورم که آلایم به هر تر دامنی	تا رفیق خود نیابم کی به هر کس دم زخم
در راه خدا دو کعبه آمد حاصل	یک کعبه صورت است و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

تحریر این رساله بدین سبب بود که سالک خود را بدین آینه مقابل سازد که اگر در خود چیزی یابد در طلب زاید کوشد و اگر در آینه خود از این نموداری نبیند ترک مباهات کند که گفتار وراء کردار و کردار وراء گفتار است و اخلاص غیر همه اینها. الحمد لله ولی التوفیق و صلی الله علی الدلیل لخبیر الطریق و آله المعصومین بالتحقیق.

تمت هذه الرسالة موسومة بمراتب العارفين شيخ الدليل
محمود الشبستري قدس روحه في يد اسد الله معين العلماء
في احدى و عشرين من شهر رمضان سنة ١٣٠٧.